

# مباحث مجلس

# جنون

نویسنده : محمد مهدی معماریان

[www.Adab-Marefat.ir](http://www.Adab-Marefat.ir)

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و سپاس بی قیاس مرخالق ناس را سزاست که تاج (علمه البیان) بر تارک همایون آدم نهاد و خلعت اسما و صفاتش داد. و درود نامعدود بر صاحب مقام جمع وجود و متمکن در مقام محمود و وصی برحقش که حامل لوای حمد و ساقی کوثرِ جود است و بر اولاد طاهرینش که امنای معبود و والیان دار وجودند.

و دو صد درود و تهنیت بر عارفان امت اوکه وارثان انبیا و هزاران گلستان وحدت وجودند.

چنان که بر اهل خبرت پوشیده نیست اهل معرفت از دیرباز مشاهدات و مکاشفات خویش را در قالب رمز و لغز بر ساکنان ظلمت آباد طبیعت عرضه میداشته‌اند تا که نفوس خفته آدمیان را با نسمات عطرآگین کلمات خویش از خواب غفلت و نسیان به وادی عشق و عرفان مجذوب داشته و روح حیاة در قوالب بی جان آنان بدمند و این میراثی است که از انبیای الهی به ارث برده‌اند و سینه به سینه به یکدگر سپرده‌اند که افشای اسرار بر اغیار حرام است و جایگاه صاحب آن بر سردار.

اما در میان این طایفه خواجه شمس الدین محمد ملقب به حافظ شیرازی را مکانتی است بسیار رفیع و ابتکاراتی بس بدیع که چنان روح معانی را در قوالب حسی گنجانده است که روح مجردی خواهد تا پرده از رخسار مخدرات آن برگیرد و ذهن وقّادی طلبد تا کشف رموز آن نماید. و ارواح معانی مجرده از قلم خواجه چنان رنگ و بوی طبیعت بخود گرفته‌اند که بسیار کسان از فهم آن در غلط افتاده‌اند و نسبت ناروا بحضرت خواجه روا داشته‌اند که حتی ابیات دیوان خواجه از آن منفعل است و این نیست مگر از مکر اولیا با اغیار و ناهلان.

البته در طول تاریخ عارفانی بوده‌اند که حقایق قرآنی و دقایق عرفانی را از کلمات خواجه بیرون کشیده و با بیان و بنان خویش به تشریح و توضیح آن پرداخته‌اند و چه بسیارند عارفانی که حباله اصطیاد خویش در این بحر محیط افکنده و دُرر لعالی اسرار آن را به رشته نوشته در آورده‌اند اگر چه در این عصر که قحط سال معرفت است فقط از عرفان حافظ رسمی و از کرامت او اسمی بر قلم و زبان اهل این زمان جاریست و بازار حقایق در نهایت کساد است اما هیچگاه زمین خالی از اهل معرفت نیست و در کنج خلوات اهل دل هنوز غزلیات خواجه مطرب مجلس طرب و ساقی بزم انس است که اهل حال با اشعار بی‌مثال او مستی‌ها می‌کنند.

اما از آنجا که قلب اولیا در پاکی و قداست بسان دامن مادر مسیحا است که مستعد نفخ روح القدس از ملاً اعلی است واردات الهیه از مکان غیب بی‌ریب در حظائر جان آنان ریزان است. و شواهد قدسی که حوران مخیم بوادی انس اند گاه در تُتق عزت محتجب و گاه در منصّات قلوب صافیه ایشان جلوه‌گرند و عارف گاه از سطوات جلال چنان مبهوت و مهیم است که توگوئی ((أین التراب و رب الارباب)) شعار دائمی آنان است و گاه از نسمات جناب خلدجمال چنان سرمست، که گویا با شاهد غیبی هم وثاق و همدست‌اند. لذا گاه نغمات جان فزایشان نوازشگر روح مجروح و مداوی قلب بی‌فتوح است و گاه ناله‌های خزینشان که از قلوب امینشان شعله‌سان زبانه میکشد مُحرق خاکستر سوختگان کوره هجران است. گاه از مضیق کثرت در فغان و گاه در مکین وحدت در امن و امان. لذا کلمات و ابیات ایشان را چنان جزر و مدیست که قلم زخار در برابرش ساکن و استوار می‌نماید چرا که زبانشان مترجم جانشان و قلوبشان در دست محبوبشان گرفتار است. پس چون سخنی شنیدی که مناقض گفتار دیگر می‌نماید دست انکار برسینه معانی مزین که هر کلامی از مقامیست، عارف گاه در سکر است و گاه در صحو، گاهی از تلوین سخن گوید و زمانی از تمکین، وقتی بوحدت

متکی است وزمانی از کثرت مشتکی، پس دروغ بر فهم خود بند نه برفتاک ایشان  
که هلاکِ عدم ادراک شوی خواجه گوید:

چون بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست سخن شناس نه‌ی جان من خطا اینجاست  
و یا می‌فرماید:

مرا برندی و عشق آن فضول عیب کند که اعتراض براسرار علم غیب کند  
یعنی کلمات اهل دل هر کدام بمقامی و حضرتی و حالی مربوط است که فهم آن  
موقوف طی مقامات است و فهم تو مقیم ظلمات تو چه دانی که مطلبی از چه حضرتی  
صادر است وقتی حضرت خواجه می‌گوید:

از آن بدیر مغانم عزیز میدارند که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست  
ولی در جای دیگر گوید:

یارب این آتش که برجان من است سرد کن آنسان که کردی بر خلیل

پس وقتی تو را فهم کامل حاصل آید که کوچه پس کوچه‌های عشق را یک به یک  
گشته باشی و حرارت و برودت عشق را چشیده باشی و فرق شراب زنجبیلی از  
کافوری بدانی.

اما این مختصر که موسوم به ((مباحث مجلس جنون)) است شرحی است به مذاق  
اهل معرفت بر چهل بیت از ابیات پرسوز و گداز خواجه شیراز که بعضی برآسه و  
بعضی را درضمن ابیات دیگر شرح نموده‌ایم که مشتکی از خروار است و تاری از زلف  
یار.

بسم الله الرحمن الرحيم

((زان یار دلنوازم شکرپیست با شکایت گر نکته دان عشقی بشنو تو این حکایت))

خواجه شیراز در ابیات این غزل ناب اشاراتی لطیف به قضیه کربلا دارد که ما اجمالاً به بعضی ابیات آن میپردازیم. ضمناً جناب حافظ در این غزل بعضی مقامات عارفان را با قضیه کربلا تلفیق کرده است که شرح آن محتاج به بسطی عظیم است و خود گوید اگر نکته دان عشقی این حکایت را بشنو چرا که در پرده سخن گفته شده است و هر فهمی به درک آن نائل نشود

((بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت))

این بیت بوجهی از زبان امام است در خطاب به خلق، که خدمت امام بدون طلب مزد و منت است بلکه بصرف لطف است ولی آنان قدر ناشناس و نسبت به مقام امام بی عنایتند.

و بوجهی از زبان سالک طریق عشق است که خدمتش در عوض بهشت و مقامات آن نیست لکن بعلت هجران و حرمان به سوز و گداز آمده است و طالب عنایت است و به زبان حال میگوید اگرچه من برای مزد خدمت نکردم اما چشم براه عنایتم

((رندان تشنه لب را آبی نمی دهد کس گوئی ولی شناسان رفتند از این ولایت))

خواجه در این بیت بوجهی اشاره میکند به عطش کربلا و اینکه ولی شناسان و عارفان بحق ولایت در این شهرودیار نیستند و ولی حق و یارانش با لب عطشان یکه و تنها باقی مانده اند.

و بوجهی اشاره میکند به عطشی که سالک را در طی طریق بی تاب میکند و آن عطش به لقاء حق است که با هیچ آبی جز شراب وصال فروکش نمی کند و در شهر و دیار وجود حضرت حق چیزی که باعث بر رفع عطش سالک شود یافت نمی شود. نیست در شهر نگاری که دل از ما ببرد.

«در زلف چون کمندش ای دل میبچ کانجا سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت»

در این بیت بوجهی اشارت است به جدا شدن رؤس شهیدان کربلا بدون جرم و جنایت بلکه بصرف دنیاپرستی ارباب دنیا «السلام علی الرؤس المفرقة عن الابدان»

و بوجهی اشارت است به بلایا و محنی که سالک را در سلوک دست میدهد بدون آنکه مرتکب خطا و اشتباهی شده باشد بلکه بصرف اینکه راه عشق راهیست پر خون و خطر کماقیل

عشق شیریست قوی پنجه و میگوید فاش هر که از جان گذرد بگذرد از بیشه ما

«چشمت بغمزه ما را خون خورد میپسندی جانا روا نباشد خونریز را حمایت»

این بیت بوجهی اشاره به خونریزی و ذبح عظیمی است که در کربلا واقع شد و حمایت سی پنج هزار نفر از امت پیامبر که خود را مسلمان میدانستند و با قتل پسر پیغمبر بخدا تقرب می جستند.

أترجوا أمة قتلت حسينا شفاعة جده يوم الحساب

و بوجهی مشیر است به فنا سالک در عین ذات و استهلاک در احدیت و حمایت از غمزه خونریز مشیر به فنا از فنا و نیست شدن مطلق عبد در هویت حق جل و علیست

«در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود از گوشه ای برون آی ای کوکب هدایت»  
این بیت به اسارت آل الله بعد از شهادت حضرت سیدالشهدا اشاره دارد چنانکه خود  
آنحضرت در شعری خود را کوکب معرفی کرده است که ((انا الكوكب وبن القمرین  
وانا الفضة و بن الذهبین))

ومراد نالیدن و آه و افغان آل بیت اباعبدالله است در هجران ایشان در شب تار اسارت  
چنانکه در اشعار حضرت علیا مخدره زینت در خطاب با رأس مطهر آنحضرت  
هویداست که: یا هلالاً لم استتم کمالاً الی آخر ابیات که بسیار جانسوزاست  
و بوجهی اشارت است به مقام حیرت که در حالت شهود وجود طلق به سالک روی می  
آورد و سالک در بیابان حیرت فریاد سرداده استمداد هدایت میکند.

«از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود زنهار از این بیابان وین راه بی نهایت»  
اشاره است به دربدری و اسارت اهل بیت و مورد آزار و اذیت قرار گرفتن آنان در هر  
شهر و دیار و گم شدن بعضی اولاد حسین علیه السلام در هنگام اسارت در شب تار.  
و بوجهی اشاره دارد به متحیر شدن سالک از شهود مقاماتی که در پیش رو دارد و  
طول طریقی که باید سپری کند کما قال امام العارفین:

((آه من قلّة الزاد و بعد الطریق))

«ای آفتاب خوبان می جوشد اندرونم یک ساعت بگنجان در سایه عنایت»  
بوجهی اشاره است به سختی طول اسارت و بدون سرپوش بودن اسرای آل محمد  
(ص) که در خبر است از شدت حرارت صورتهای مطهرشان پوست انداخته بود

و بوجهی مشیر است به سختی طریق عشق و سلوک سبیل معرفت که پر تعب و مشقت است و سالک دلخسته طالب سایه عنایت و لختی آرامش الهیست که آفتاب خوبان اشاره به شمس ذات و سایه او تجلی او بر قلب سالک است

«این راه را نهایت صورت کجا توان بست کش صدهزار منزل بیش است در بدایت»

بوجهی اشاره دارد به منزل‌گاههای اسارتی که آل الله در شدت و سختی تمام بسر میبردند و در هر منزلی از دست و زبان خصم زخم میخوردند و شهر به شهر و منزل به منزل راه پر رنج را با پای برهنه می‌سپردند.

و بوجهی مشیر است به مقاماتی که در طی طریق معرفت در پیش روی سالک است که بدون جذبه و عنایت الهی گذشتن از این منازل محال است و اهل معرفت گاه از آن به صدمیدان و یا هزارمنزل یاد کرده‌اند و گفته‌اند که جزئیات راه در حصر نمی‌گنجد و این مقدار فقط از جهت ضبط کلیات است که «ان الله سبعین الف حجاب من نور و ظلمه»

((هر چند بردی آبم روی از درت نتابم جور از حبیب خوشترکز مدعی رعایت))

بوجهی اشارت است به صبر اباعبدالله و خاندان او در قضیه کربلا و مدت اسارت و تحمل همهٔ بلاها و محن و رضای به قضای الهی و تسلیم نشدن در مقابل طاغوت زمان در برابر آنهمه آزار و اذیت. و بر باد دادن جان و مال و آبرو برای به دست آوردن رضای حق که جور از حبیب خوشترکز مدعی رعایت و به فرمودهٔ سالار شهیدان

((لا أدري الموت الا السعادة والحياة مع الظالمين الا برما))

و بوجهی ساختن سالک است با تمام مشقات سلوک و روی نتافتن از درگاه حق برای لذات دنیوی که جور حبیب و بلاهای طریق بهتر از نوش دنیا و لذات فانیهٔ آن.



((عشقت رسد بفریاد ار خود بسان حافظ قرآن زبر بخوانی با چارده روایت))

بوجهی مراد از عشق و بفریاد رسیدن آن ظهور مهدی موعود (عج) و منتقم آل محمد (ص) است که عاقبت بفریاد دادخواهی مظلومان کربلا خواهد رسید و انتقام خون بناحق ریخته آن حجت خدا را از اعدای ایشان خواهد گرفت که ایشان چهاردهمین روایت کننده قرآن است و چهاردمین قران ناطق. ((أین الطالب بدم المقتول بکربلا))

و بوجهی اشاره به طلوع حقیقت برای سالک و بفریاد طالب حقیقی رسیدن انوار الهی پس از صبر و تحمل و حصول گشایش و فرج که ما حاصل قرائت حقیقی قرآن و رسیدن به سر آنست که (لا یمسّه الّا المطهرون)

آفرین بر حافظ شیرین سخن که هر بیتش بیت الغزل معرفتست و از محبان و محرمان ولایت است.

((صوفیان واستدند از گرو می همه رخت دلق ما بود که در خانه خمار بماند))

در شرح این بیت باید بدانی که دلق و رخت و دستار و خرقة و از این قبیل تعبیر در لسان عارفان اشاره به تشخیص و هوشیاری سالک از مقام خویش دارد که گاه این هوشیاری قبل از مرتبه سکر است که جناب سعدی گوید:

((از صومعه رختم به خرابات برآرید گرد از من و سجاده طامات برآرید))

و گاه بعد از مرتبه سکر است که صحو بعد محو باشد و رجوع از تلوین به تمکین که مصراع اول خواجه شیراز بدان مشیر است

اما نکته دیگر اینکه سالک در سیر خود ابتدا فانی در افعال الله گشته و به توحید افعالی متحقق میشود یعنی جمیع افعال را در فعل حق تعالی فانی و مضمحل میبندد و سپس اگر قابلیت داشته باشد از تلوین به تمکین رجوع کرده به بقاء به توحید

میرسد پس فانی در اسماء الله گشته و به توحید اسمائی دست می‌یابد و باز اگر قابلیت ذاتی سالک یار شود از این مرتبه نیز عبور کرده به بقاء به اسماء میرسد در مرتبه نهایی سالک فانی در ذات یا شئون ذاتیه می‌گردد و بعد از آن به شرطی که ذکر شد به بقاء به ذات دست پیدا کرده و سیر خود را تمام نموده و از واصلان و محرمان حضرت دوست می‌گردد. اما در هر مرتبه‌ای که افعال یا اسماء یا ذات بر سالک متجلی میشود هیمان و حیرتی بر اثر جلوات افعالی اسمائی یا ذاتی به سالک روی می‌آورد که اگر قابلیت نداشته باشد در همان هیمان و حیرت باقی مانده و ترقی به مقام عالیت نمی‌نماید و در حالت سُکر به سر برده و مهیم می‌گردد. در غزلیات عرفانی آنجا که می‌گوید خرقه یا دفتر و دستار در گرو باده کرده‌ایم اشاره به همان مقام سکر یا تلوین دارد جناب حافظ گوید:

((در همه دیر مغان نیست چومن شیدائی خرقه جائی گرو باده و دفتر جائی))

و یا دیگری گوید (سمندر ساوجی):

((مست از می توحید چنانیم که گوئی هرگز خبر از جُبّه و دستار نداریم))

چنانچه در مقام رجوع از تلوین به تمکین حضرت مولانا فرماید: مصراع ((هشیار شدم ساقی دستار به من واده))

و یا دیگری گوید:

((دوشم از کوی مغان دست به دست آوردند از خرابات سوی صومعه مست آوردند))

که این رجوع از تلوین به تمکین و هشیار شدن سالک بعد از فنای در یکی از مراتب سه گانه توحید است.

اما بعد از این مقدمات بدانکه آنجا که خواجه گوید: صوفیان واستدند از گرو می همه رخت. یعنی صوفیان یا صافی ضمیران و پاکدلان میکده عشق که خرقة هويت خویش در گرو باده فنا و سکر نموده بودند و با جامی از خمخانه وحدت ترک تعین نموده ((فارغ شده از جهان بجامی)) پشت پا به تمامی رسوم و عادات زده با شاهد غیبی هم آغوش گشته که ناگاه با عنایت ازلیه از سکر و مستی رجوع به صحو نموده و رخت از گرو باده فنا واستدند اما ((دلق ما بود که در خانه خمار بماند)) عارف شیراز در این مصراع اشاره به هیمنان و باقی ماندن در مقام سکر خود می نماید که هنوز از مستی می دوشینه ساقی بهوش نیامده و از میخانه وحدت به مسجد کثرت عودت نکرده است.

((برسان بندگی دختر رزگو بد آی که دم و همت ما کرد زبند آزادت))

بدان ای عزیز از دختر رز که شراب باشد مراد اسماء الهیه و معانی غیبیه است که در جام تعینات ریخته شود و مراد از دم و همت درخواست اعیان ثابت به لسان استعداد است و هم همت عارف سالک که موجب بروز حقایق از غیب به شهادت است. پس همچنانکه اهل معرفت گفته اند و در این باب در معنی سفته اند عالم و هرچه در اوست جلوه ای از جمال و جلال حضرت اوست و هیچ موجودی و مشهودی نیست الا ظهور اسماء حسنی و صفات علیای او. و چون ظهور و بروز متحقق نشود الا به تعین و تقیید لا جرم اسماء در ظهور مشتاقند به اعیان و اعیان در وجود محتاج اسماء. ((ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود))

شارح فصوص حسین بن حسن خارزمی گوید ((ما اظهار کردیم به عبودیت خویش معبودیت حق را و به اعیان خود الهیت او را چه اگر هیچ موجودی بوجود نیامدی

ظاهر نشدی که او اله است پس علت غائی از ایجاد ما ظهور اوست... قدوة العارفين  
شیخ شرف‌الدین داود قیصری فرماید:

الا جابری رفقا علی فانی  
فیظهر بالقلب المعنی جمالکم  
اکاشف عما فیکم من سرائر  
کما ظهرت لیلی بقیس بن عامر

اگرچه یوسف ما دلفریب و محبوب است  
ز خلق آینه حسن خویش ساخت اله  
ولیک شهرت حسنش ز آه یعقوب است  
جمال مرتبه را چون ظهور مطلوب است

پس خواجه حافظ مگر با حضرات اسماء چنین میگوید: که به طلب و استعداد اعیان ما  
بود که شما از خلوتخانه غیب به عرصه وجود قدم گذاردید و از بند غیب آزاد شدید و  
اگر نه طلب عین ثابتۀ ما بود شما هنوز در خلوتخانه کان الله و لم یکن معه شی  
آرمیده بودید. پس بحکم ((هل جزاء الاحسان الا الاحسان)) در صحن و سرای قلب ما  
در آئید و خویش را بر ما جلوه دهید که ((شادی مجلسیان در قدم مقدم توست))

((سراسر بخشش جانان طریق لطف و احسان بود اگر تسبیح میفرمود اگر ز نار می آورد))

ای عزیز گاه شود سالک به کثرت از وحدت محتجب شود و گاه بود که به وحدت از  
کثرت در حجاب آید.

حافظ دوام وصل میسر نمی شود شاهان کم التفات به حال گدا کنند

اما سالک راه باید که در تمامی این احوال دل به رضای دوست دهد و طریقی جز  
رضای دوست نسپرد. چنانکه خواجه شیراز فرماید:

فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب که حیف باشد از او غیر او تمنائی

در این بیت خواجه طلب وصال را نیز غیر دانسته چه در طلب وصال سالک از شوائب حظوظ نفسانی مبرا نیست که تو در بند خویشی نه در بند دوست. اما برای تبیین این مطلب باید مراحل عشق را بدانی تا تو را فهم کامل حاصل آید. اهل معرفت گفته‌اند عشق را چهار مرحله باشد در اول آن باشد که عاشق نظر بر خود کند لذا هر چه طلب کند برای خویش است اگر چه آن مطلوب محبوب باشد چه هنوز از ورطه انانیت بدر نرفته است کما قیل

خدا مرا ز تو نازک بدن جدا نکند      اگر چه میل تو باشد ولی خدا نکند

و حتی میل خود را بر میل معشوق مقدم دارد و شکایت از غم هجران و حدیث از جور و جفا همه در این مرحله واقع است.

اما در مرحله دوم عاشق نظر از خود برگرفته بر معشوق افکند پس هر چه طلب کند برای معشوق کند بل هیچ نطلبد که هر چه خواهد معشوق خواهد چنانکه خواجه در بیتی گوید:

میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق      ترک کام خود گرفتم تا براید کام دوست

این مرحله ترک طلب است چه عاشق خود را از آن معشوق داند نه معشوق را از آن خود لذا میل معشوق را بر میل خویش مقدم دارد و دیگر آنکه طالب به اندازه طلب خود کامروا شود نه بقدر مطلوب حقیقی پس در این مرحله ترک طلب از واجبات طریق محبت است.

اما مرحله سوم نظر عاشق از معشوق برداشته شده بر عشق افتد چنانکه از مجنون دل افکار نقل است که به لیلی شیرین رفتار گفت ((قد شغلتنی حُبک عنک)) یعنی

چنان بر عشق تو مشغولم که از تو فارغم. که در این مرحله عاشق فقط به عشق پردازد و بس کما قیل

تنمای وصالم نیست عشق خود مگیر از من به دردت خو گرفتم نیستم در بند درمانت

اما در مرحله چهارم نظر از عشق نیز برداشته شود که ارباب معرفت از آن به حیرت عظمی نام برده‌اند.

پس از این مقدمه آشکار شود که چه معنی دارد گفته‌ی خواجه که فرماید ((فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب))

که این مرحله ترک طلب است و چون حظوظ نفسانی مدّ نظر است فرمود ((که حیف باشد از او غیر او تمنائی))

اما آنجا که فرمود ((سراسر بخشش جانان طریق لطف و احسان بود)) حکایت میکند رضادادن خود را به رضای دوست که از مرتبهٔ نفسانیت رسته و به رضای الهی پیوسته است ((اگر تسبیح میفرمود اگر زنار می‌آورد)) بدانکه تسبیح عبارت است از کثرت و زنار عبارةٔ آخرای وحدت است میفرماید اگر من به زندان کثرت محبوس میگردم و یا اگر بر سریر ملک وحدت جای میگیرم همه و همه لطف اوست و مورد رضایت من چه من هوایی غیر از هوای او ندارم تا یکی خوش آیند من آید و دیگری نه.

((حجاب دیدهٔ ادراک شد شعاع جمال بیا و خرگه خورشید را منور کن))

یعنی: پرتو انوار جمال، حجاب دیدهٔ شهود است تو به لطف خود این حجاب نور را مرتفع گردان که منور کردن خرگه خورشید کنایت است از برطرف کردن حجب نور.

کلام خواجه در این بیت ناظر است به این عبارت از مناجات شعبانیه که ((الهی هب لی کمال الانقطاع الیک و انر ابصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک حتی تخرق ابصارالقلوب حجب النور فتصل الی معدن العظمة و تصیر ارواحنا معلقة بعزّ قدسک))

یعنی بارالها ببخش بر من کمال انقطاع بسوی خودت را و نورانی کن دیدگان قلب مرا به روشنی نظر کردن بسویت تا آنکه بدراند دیدگان قلبها حجابهای نور را پس متصل شود به معدن عظمت و ارواح ما آویخته به عزّ قدس تو گردد.

نور خود موجب علم است و علم منافی حجاب ولی گاه علم خود حجاب میشود ((العلم هو الحجاب الاکبر)) چنانکه نور نیز خود حجاب میشود که در بعضی ادعیه وارد است ((اللهم انی اعوذ بک من شرّ ما فی النور و الظلمة))

که شرّ در نور همان حجاب شدن نور است و برای برطرف شدن حجاب نور، نوری فوق آن نور لازم است تا رفع حجاب نور اول کند که ((یا منور النور)) اشاره بهمین مطلب است. یعنی ای نورانی کننده نور.

شیخ افلوپین در اثولوجیا گوید: ((در هنگام ریاضت بسیاری که متحمل میشدم گاهی از خود خلع شده و به موجودات مجردهای نگران میشدم و بدنم در گوشه‌ای افتاده آنچنانکه گویا منمهم از موجودات مجرده بوده‌ام و اصولاً از بدن و لباسهای طبیعی خالی گشته‌ام و داخل در ذاتی گردیده و جز به همان مجردات بجای دیگر و به چیز دیگر نگران نبوده و خود را از همه چیز تهی و بیرون میدیدم، در چنین وقتی بود که حسن و بهائی در خود احساس میکردم و نور و ضیا و محاسن غریبی در خویش میدیدم که هر کسی را حیران و سرگردان میساخت و خود را از اجزای عالم روحانی اعلی که در کمال عظمت و شرافت است میدانستم و برای خویش حیات فعاله‌ای احساس میکردم سپس از آن عالم بعوالم الهیه ترقی کرده و بحضرت ربوبیت نائل

گردیدم و خود را معلق بدانجا دیدم و فوق عالم عقلیه نوریه قرار گرفتم و گویا در آنعالم متوقف بودم و در آنجا آنقدر روشنائی و نورانیت در خویش احساس کردم که زبان از وصف آن عاجز است، طولی نکشید بعالم فکرت نزول کرده و آن نور از من محجوب ماند در کمال تأسف و تعجب با خود گفتم شگفتا چگونه از چنان عالم نورانی بدین عالم افتادم و به شگفت آمدم که چگونه خود را مملو از نور دیدم با آنکه نفس من بهمان هیئتی بود که در بدنم وجود داشت و در اینجا بیاد گفته مطریوس افتادم که بما دستور میداد همواره در صدد بدست آوردن جوهر نفس شریف باشید و بکوشید تا بعالم عقلی دست پیدا کنید و بدان ارتقا یابید)) پایان کلام جناب افلوطین.

اما آنجاکه افلوطین گوید سپس از آنعالم به عوالم الهیه ترقی کرده به حضرت ربوبیت نائل گردیدم و خود را معلق بدانجا دیدم عبارت است از عبور کردن از حجب نوریه و تعلق به عزّ قدس که ((حتی تخرق ابصارالقلوب حجب النور فتصل الی معدن العظمة و تصیر ارواحنا معلقة بعزّ قدسک)). خلاصه سخن آنکه حضرت خواجه در این بیت تقاضای رفع حجب نوریه مینماید که ((بیا و خرگه خورشید را منور کن)) خرگه خورشید معدن نور است و نورانی کردن آن یعنی برداشتن حجابیت نور که نوری بالاتر از آن میطلبد که در پیش ذکر شد رزقنالله و ایاکم.

((پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد))

جناب حافظ در این بیت زبان به استهزا گشوده و مدحی تنبیه به ذمّ نموده است که پیر ما گفت خطا در صنع الهی نیست بعد میگوید آفرین بر این نظر خطاپوشش یعنی اگر احیاناً خطائی هم بوده پوشانیده شده و در نظر گرفته نشده است.



اما اهل معرفت که خواجه حافظ نیز از جمله آنان است هیچگاه بر پیر خود بی حرمتی روا نمی‌دارند که ادب با پیر همان ادب مع الله است. ولی حقیقت آنستکه مراد جناب حافظ از پیر نه پیر طریقت است بلکه اینجا مراد از پیر عقل است که اهل تدبیر و دور اندیشیست حافظ گوید ((دل که از پیر خرد نقل معانی میکرد)) اینجا صریحاً جناب حافظ پیر را عقل و خرد معرفی میکند بلکه در غالب اشعار حافظ وقتی لفظ پیر بدون پسوند مثل پیر عشق یا پیر صحبت می‌آید مراد عقل است. مؤید این مطلب آنکه حافظ در جای دیگر نبودن صحو و خطا را در قلم الهی به عقل و خرد نسبت میدهد و میفرماید ((که در حساب خرد صحو نیست بر قلمت)) پس آنجا که میگوید ((پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت)) عقل را میگوید. چرا که عقل استکه خطابین و نکته سنج است و همین عقل نکته سنج در دایره عشق سرگردان است

((عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی عشق داند که در این دایره سرگردانند))

چرا که در دایره عشق یک عین واحده مشهود است که جز حق و شئون ذاتیه حق هیچ نیست و اصلاً دوئیت نیست تا صحبتی از خطا و درستی بمیان آید و کار عقل ادراک و ضبط کلیات است و حقیقت وحدت و رای مرتبه اعم از جزئی و کلیست پس عقل از ادراک این حقیقت ناتوان است و در این وادی حیران و سرگردان است

((دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما))

همچنانکه قبلاً گفته آمد در اشعار جناب حافظ مراد از پیر عقل است مخصوصاً وقتی بدون پسوند مثل پیرعشق یا پیر صحبت می‌آید. و مراد از مسجد مقام کثرت و مقام فرق است که ملاحظه عابدیت و معبودیت در آن میشود

اما میخانه مقام و مرتبه جمع و وحدت است که یگانگی صرف است و محو شدن کلیه اعتبارات و رسوم خلقت و بفراموشی سپردن خلق موهوم است. خواجه میفرماید

((دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما)) یعنی عقل ما از مسجد کثرت و مقام فرق متوجه میخانه وحدت و مرتبه جمع شد و دوش مراد اختفا و استتار رسوم خلقت در تحت سطوات جلال احدیت است که اهل معرفت از آن به لیلۃ القدر و لیلۃ المعراج یاد نموده‌اند. لذا چون در این مقام عقل مستهلک در حضرت احدیت شده است و از کار و بار خویش معزول گشته مملکت وجود انسانی بدون مدبر و سرپرست شده خواجه برای تدبیر امور مملکت بدن از یاران طریقت استمداد مینماید که ((چیست یار طریقت بعد از این تدبیر ما)) و گویا مراد از یاران طریق قوای باطنی سالک باشد که عبارتست از وهم و خیال و یا مراد همراهان و دوستان اهل فتوت باشد که در وقت غلبه عشق و استهلاک عقل به یاری همدیگر میشتابند و تدبیر امور یکدیگر میکنند. خواجه در بیت بعد میفرماید

((ما مریدان روی سوی قبله چون آریم چون روی سوی خانه خمار دارد پیر ما))

وقتی مراد از پیر عقل باشد منظور از مریدان قوای ظاهری و باطنی نفس ناطقه‌اند که در تحت تدبیر پیر خودند و منظور از قبله مرتبه ظاهر و کثرت است همچنانکه مراد از خانه خمار مقام ولایت و مرتبه شهود وحدت است.

چون جمیع قوای نفس در تحت تدبیر عقل بسر میبرند و عقل است که پیر و رئیس قوای انسانیست همچنانیکه رئیس قوای حیوانی وهم است لذا وقتی عقل متوجه باطن عالم و مقام وحدت میشود دیگر قوای نفس نیز به تبع او روی به سوی عالم وحدت می‌آرند خواجه در اینجا از زبان قوای نفس سخن میگوید که ما مریدان عقل که مجموعه قوای نفسیم چگونه میتوانیم متوجه کثرت شده و رو به سوی قبله ظاهر آوریم در حالی که پیر و مراد ما که عقل است و بر ما فرمان میدهد متوجه مقامات فنا شده است و به باطن عالم متوجه گردیده است.

همچنانکه گذشت وقتی عقل متوجه عالم وحدت میشود دیگر قوا به تبع او رو به سوی باطن عالم می‌آورند و از کار خود در این عالم معزول میشوند خاصه در ابتدای سلوک که هنوز نفس سالک قوت نیافته است گاه شود که بر اثر واردات و جلواتی که بر قلب عارض میشود قوای ظاهری تعطیل میشود و جسم سالک به حالت غشوه افتاده و تدبیر بدن از دست او رها میشود و در این حالات حتی تکالیف شرعیه نیز از سالک فوت میشود و گناهی نیز برای او نیست چون تکلیف متوجه کسیست که عقل و هوشی داشته باشد حضرت خواجه به این حالات در اشعار خود اشاراتی کرده است مثلاً آنجا که میگوید.

((رشته تسبیحم از بگسست معذورم بدار دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود))

که منظور از رشته تسبیح تکالیف شرعیه و گسستن آن رها شدن سر رشته عبادات از دست سالک و ساقط شدن تکالیف شرعیه از گردن اوست و خواجه در مصراع بعد علت آن را دست در ساعد ساقی داشتن عنوان میکند که منظور اتصال به باطن عالم و مقامات فناست و در تواریخ عرفا اینگونه حالات برای حضرات عارفان بالله بسیار بیان شده است منجمله از آنان جناب ابن فارض است که نقل است که ساعت‌ها به حالت غشوه و بیهوشی بروی زمین می‌افتاد آنگاه برخاسته و اشعاری را میسرود و جناب عزالدین نسفی در انسان کامل در این باب بحث نسبتاً مفصلاً نموده است اگر خواهی رجوع کن.

((در خرابات طریقت ما بهم منزل شویم کاین چنین رفتست در عهد ازل تقدیر ما))

این بیت اشاره به اتحاد ارواح همسنخ در عوالم برتر است که منظور از خرابات طریقت عوالم مجرده است در قوس صعود و از آنجا که این اتحاد به نحو اندماج ارواح جزئی در روح کل در قوس نزول نیز بوده فرماید ((کاین چنین رفتست در عهد ازل

تقدیر ما)) که مراد از عهد ازل همان مرتبه ارواح در قوس نزول است و خبر ((ان الارواح جنود مجنّدة)) مشیر به همین اتحاد است برای تبیین این مطلب گوئیم ارواح همسخن پس از مفارقت از ابدان بعلت تجرد و خلاصی از ماده و احکام آن یک نحوه اتحادی در بین خود مییابند و یکدیگر را تعقل کرده از ذات و کمالات یکدیگر لذت میبرند. متآله سبزواری در شرح مثنوی مولوی گوید ((وصول ذی الغایة بغایت بنحو تحول است نه بمحض قرب اضافی چنانکه بعضی از حکما در استکمالات نفوس ناطقه قدسیه اتحاد نفس را به عقل فعال قائلند پس همه نفوس کلیه الهیه که در صعود بغایت واحده متحول شوند متحد باشند چنانکه در عالم عقل پیش از ورود بر ابدان متحد بودیم و یک جوهر همه مانند اقطاری که همه به یک مرکز منتهی میشوند)) (به نقل از نکته ۴۹ هزار و یک نکته)

جناب افضل الدین کاشی معروف به بابا افضل فرماید ((اجساد بسیار از حیوان و مردم چون از حیات باز مانند ارواحشان همچنان بسیار نباشد و همه یکی گردند چون روشنائی آفتاب که بدو سه روزن در خانه تابد آن شعاع مختلف نماید از یک روزن بزرگ و از دیگری خرد و از دیگری گرد و از دیگری چهارسوی چون روزنها باطل شوند آن شعاعها همه یکی گردند همچنین چون ارواح مختلف از اجساد مختلف جدا گردند یکی باشند و چشمه آن ارواح دانائی انسان است و آن جز یکی نتواند بود)) (به نقل از مصنفات باباافضل)

و به همین وزان معلم ثانی ابونصر فارابی در اندیشه‌های اهل مدینه فاضله گوید ((هرگاه گروهی از انسانها درگذرند و کالبدهای اشخاص آن باطل و تباه گردد و نفوس آنان از قید تعلقات ماده و کالبد رهائی یافته و سعادت یابند و به خوشبختی نائل شوند. پس از آنان مردمی دیگر جانشین آنها شده در مرتبت آنان قرار گیرند، قائم مقام آنان شده کارهای آنان را انجام دهند پس هرگاه این گروه نیز درگذرند و کالبدها

را رها کنند اینان نیز در سعادت بهمان مرتبت گذشتگان قبل نائل و بهمان مقام انتقال یابند و هر یک به تشبیه نوعی و کمی و کیفی خود پیوندند و چون در این حال جسم نمی‌باشد اجتماع آنان تا هر اندازه که باشد و بهر مقدار که برسد موجب نشود که بعضی جای بعضی دیگر را بگیرند و مکان یکدیگر را تنگ کنند زیرا نفوس اصلاً و ابداً واقع در مکان نبودند پس برخورد و اتصال بعضی از آنها با بعضی دیگر بدان نحو که تلاقی و برخورد اجسام است نبود و هر اندازه تعداد نفوس مشابهه مفارقه فزون شود و بعضی به بعضی دیگر به پیوندند موجب خواهد شد که التذاذ هر یک از آنها فزون تر گردد و هر موقع که نفس دیگری که بعد از آنها بود بدانها ملحق شود التذاذ این نفسی که الآن ملحق میشود بواسطه برخورد با نفوس گذشته فزونتر شود و التذاذ نفوس پیشین نیز بواسطه برخورد نفوس لاحقین بآنها فزونتر گردد زیرا در این صورت هر یک از آن نفوس هم ذات خود را تعقل میکند و هم بطور مکرر ذات امثال خود را، پس به کیفیات معقوله او افزوده گردد... و چون نفوس لاحقه بی‌پایانند لاجرم تزايد قوای هریک یک آنها و لذات او در آینده زمان بینهایت بود و این حال هر گروهی بود که درگذرند)) (به نقل از ترجمه سید جعفر سجادی)

و از اینجا سرّ بعضی احادیث و اخبار منکشف میشود که معصوم میفرماید ((و اجمع بینی و بین اولیائک)) یعنی مرا با اولیای خود جمع کن و یا ((شیعتنا معنا)) که شیعیان ما با مایند یعنی متحد با بعضی مقامات ما میشوند و در قرآن کریم میفرماید <کَلِّمًا دَخَلَتْ اُمَّةٌ لَعْنَتُ اُخْتِهَا> یعنی هر گروهی که بدوزخ درآیند گروه دیگر را لعنت کنند که با مطالبی که از جناب فارابی نقل شد معنی این آیت نیز روشن میشود.

((عجیب واقعه‌ای و غریب حادثه‌ای      انا اصطبرتُ قتیلاً و قاتلی شاکي))

یعنی: چه حادثه و واقعهٔ عجیب و غریبی که منکه کشته شدم صبر میکنم ولی قاتل از من شکایت میکند. شیخ ابوبکر واسطی گوید ((در جمله صفتها رحمت است مگر در محبت که درو هیچ رحمت نیست بکشند و از کشته دیت خواهند))

اول آنکه بیان میکند تلازم بین بلا و محبت را که سالک وادی محبت بدون جرم و جنایت باید متحمل بلایا و مصائب باشد.

دوم آنکه در وادی معرفت مراد از قتل مقام فناست و دیت خواستن از مقتول همان فنا از فناست که مرتبه چهارم فنا باشد. که اول فنای در افعال دوم فنای در اسما و سوم فنای در ذات که شرح آن در ابیات قبل ذکر شد و مرحله چهارم فنای از فناست یعنی سالک حتی شاهد بر فنا شدن خویش هم نباشد چنانکه خواجه در بیتی دیگر بدین چهار مرتبه از فنا نظر دارد که میفرماید:

((من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست))

که مراد از چشمه عشق عین وجود است که عارفان بالله عشق را مرادف وجود گرفته‌اند و جناب فخرالدین عراقی در لمعات سخن خویش را بر همین مبنا نهاده است خواجه میفرماید من همان دم که طهارت کردم از چشمه عشق یعنی با شهود وجود طلق از لوث انانیت پاک شدم ((چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست)) یعنی حائز شدم جمیع مقامات فنا را که آخرین آن مقام فنا از فنا باشد پس آنجا که میفرماید ((انا اصطبرت قتیلاً قاتلی شاکی)) مشیر بدین مرتبه از فناست.

((داشتم دلقی و صد عیب مرا میپوشید خرقه رهن می و مطرب شد و زنار بماند))

صاحب رشف اللاحاظ جناب الفتی تبریزی فرماید: ((خرقه صلاحیت و سلامت صورت ظاهر را گویند))

و دلّی نیز همان ایمان و زهد ظاهریست که پوشاننده کفر باطنیست و هر کس علی الظاهر اسلام آورد جان و مال و ناموسش در امان است اگر چه باطناً ملوث به رجس کفر و نفاق باشد خواه میفرماید در ابتدا همه اعمال من ظاهری بود و باطنم معیوب به هزار عیب بود در بیت دیگر میفرماید:

((خرقه پوشی من از غایت دینداری نیست پرده‌ای بر سر صد عیب نهان میپوشم))

که در اینجا بیانگر مجازی بودن اعمال سالک است که فقط جنبه ظاهری دارد و روح سالک از حقیقت ایمان بی بهره است و جمیع مجاهدات و ریاضات سالک جنبه صوری و ظاهری داشته و ستر و پوششی برای کفر باطنیست اما پس از عبور از مرتبه ظاهری و رسوخ حقیقت ایمان در قلب سالک حقیقتاً بندگی کرده و به جوهره عبودیت نائل می‌آید و عبد واقعی میشود در اینجا بسیاری از ریاضات و مجاهداتی که برای وصول بحقیقت انجام میگرفت و جز صورت ظاهری چیزی نبود کنار رفته و اتصال به حق و حضور دائمی باقی میماند ((خرقه رهن می و مطرب شد و زناز بماند)) که زناز عبارت است از اتصال و چنگ زدن به حبل متین توحید ذاتی و شهود حقیقت. خواه میفرماید من در ابتدا جمیع اعمال و سکناتم صوری و عاری از حقیقت بود ولی اینک خرقة من که صلاحیت ظاهریست از دست رفته و باطنم در شهود حقیقت مستغرق است و جمیع اوقاتم وقف مطالعه جمال محبوب است.

تذکر این نکته ضروریست که عبد تا موقعی که در حیاة است عبادت ازو ساقط نمی‌شود و تا دم مرگ باید بندگی کند اگر چه که شهود حقیقت نائل آمده باشد و آنانیکه با ادعای وصول بحقیقت ترک عبادت میکنند از صراط مستقیم الهی خارجند اما جناب حافظ می‌خواهد بگوید اگر چه مستحبات و اعمال مندوبه از من ترک شده

است ولی باطنم در محیط وحدت غرق است لذا بمانند زاهدان ریائی در پی اصلاح ظاهر نیستم

((وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر ذکر تسبیح ملک در حلقه زنار داشت))  
هجویری گوید ((وقت آن بود که بنده بدان از ماضی و مستقبل فارغ شود چنانکه واردی از حق به دل وی پیوندد و سرّ وی را در آن مجتمع گرداند چنانکه از کشف آن نه از ماضی یاد آید نه از مستقبل پس همه خلق را بدان دست نرسد و نداند که سابقت برچه وقت و عاقبت برچه خواهد بود صاحبان وقت را اندر وقت با حق خوشی است که اگر بفردا مشغول گردند یا اندیشه دی بر دل گذرانند از حق محجوب شوند و حجاب پراکندگی باشد پس هرچه دست بدان نرسد اندیشه آن محال بود))

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست فردا گفتن از شرط طریق

صوفی ابن الحال باشد در مثال گرچه هر دو فارغند از ماه و سال

اما قلندر یعنی وارسته از تمامی حدود و قیود و رهیده از قید تعلق به اکوان و آزاده از تعلق دنیا و آخرت حافظ گوید

((غلام همت آنم که زیر چرخ کبود زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است))

چنانکه در خبر است از امیرمؤمنان که عبادت احرار نه بشوق بهشت است نه از خوف دوزخ بلکه حق را جل و علی شایسته عبادت یافتند به پرستشش پرداختند. و قلندران در لسان این قوم عبارت از همان احرار و آزادگانند که در حدیث مذکور شد.

اما ذکر تسبیح ملک عبارت از ((سُبُّوحٌ قَدُوسٌ)) است یعنی تنزیه و پاکداشت حق تعالی از هر عیب و نقص و هر حدود و قیدی که شایسته الوهیت او نیست چنانکه در قرآن کریم از زبان فرشتگان حکایت شده است: (نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ).



اما زنار: صاحب رشف الالفاظ گوید ((زنار استظهار را گویند به حبل متین توحید ذاتی)) یعنی پیوند جان عاشق به معشوق و فنای در وحدت ذات دعای امیرمؤمنان است که ((اللهم نور ظاهری بطاعتک تا آنجا که فرماید و سرّی باستقلال اتصال حضرتک)) یعنی نورانی کن ظاهر مرا به اطاعت از خود تا آنجا که گوید و منور کن سرّ مرا به اتصال دائمی به حضرت خود. که استقلال اتصال بحق همان دست یازیدن به حبل متین توحید ذاتیست که در لسان این طایفه زنار گفته میشود.

سالک وقتی از این قریه‌ای که اهل آن ظالمند هجرت گزیده و وارد بر عالم عشق حقیقی شد تجلیاتی از حضرات الهیه بر قلب او وارد میشود پس بر سالک سبیل حقیقت واجب است که حق تعالی را از جمیع واردات و جلواتی که بر او میشود تنزیه کند تا به درجه‌ای برتر ترقی نماید در غیر اینصورت در همان رتبه متمکن شده و عروج به رتبه بالاتر امکان پذیر نشود

((هرچه در این راه نشانت دهند گر بشتابی به از آنت دهند))

تا آنکه بر اثر تنزیهات ترقی کرده و به وجود طلق دست یابد و فنای در ذات برای سالک حاصل گردد که اینجا نهایت سیر سالک است در سفر اول از اسفار اربعه

وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر ذکر تسبیح ملک در حلقه زنار داشت))

یعنی حال وقت آن قلندر آزاده از تعلق به ماسوای حق طلق خوش و شیرین باد که در تمامی اطوار سیر و سلوک و در تمامی حالات و جلوات مشغول به تنزیه و پاکداشت حق بود و در هیچ مرحله‌ای متوقف نگردید تا آنکه به سر منزل مقصود واصل شد. اللهم ارزقنا هذه الوقت.

((عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم گرچه جام ما نشد پُر می بدوران شما))

مراد از جام قلب عارف صاحب شهود است که محل ریزش شراب تجلیات است. الفتی تبریزی فرماید ((ساقی تجلی محبت را گویند که موجب سکر است))

در مسفورات حکما معنون شده است که نفس حیوانی صاحب مجرد برزخی و مثالیت و مجرد فرشتگان مجرد عقلانی و انسان دارای مقام فوق مجرد است که حد یقف ندارد لذا در هیچ مرتبه‌ای متوقف نشده و از راه نمی‌ایستد. عارف شبستری گوید

یکی از بوی دُردش عاقل آمد	یکی از رنگ صافش ناقل آمد
یکی از نیم جرعه گشته صادق	یکی از یک صراحی گشته عاشق
یکی دیگر فرو برده بیکبار	خم و خمخانه و ساقی و خمار
کشیده جمله و مانده دهان باز	زهی دریا دل رند سرافراز

که این دو بیت آخر بیانگر مرتبه لایق نفی است و عارف متأله ولی حضرت نجم الدین آملی فرماید ((در بحث از مجرد نفس ناطقه یکبار در مجرد خیالی آن که به مجرد برزخی و مجرد مثالی نیز تعبیر میکنند بحث میشود و یکبار در مجرد تام عقلی آن و یکبار در مقام فوق مجرد عقلی آن، مجرد برزخی در مقام مثال مقید است و مجرد عقلانی در مقام ادراک معانی مطلقه و حقایق مرسله است و فوق مقام مجرد او این است که فوق مقوله است و او را حد یقف نیست. یعنی علاوه بر این که مجرد از ماده است مجرد از ماهیت نیز هست. ماهیت حکایت از ضیق حد و حصر وجودی چیزی میکند و نفس عاری از آنست لذا او را مقام معلوم نیست تا در آن مقام توقف کند)) (نقل از کلمه ۱۱۰ هزار و یک کلمه)

و هم ایشان در کلمه ۳۴ کتاب صد کلمه فرماید ((آنکه در اعتلای نفس از قوه به فعل بیندیشد که هرچه داناتر میشود برای اخذ معارف قوی تر آماده تر می‌گردد پی میبرد

که نفس را رتبت فوق مجرد است یعنی علاوه بر مجرد بودنش حد یقف ندارد و به سرّ اثر گرامی ((یا من لاتزیده کثرة العطاء الا جوداً و کرماً)) آگاه می‌گردد)) و ایشان در این باب در رسائل و مصنفات خود داد سخن داده است ادام الله ظلّه علی رؤس المسلمین.

در حدود سالهای ۱۳۷۳ و ۱۳۷۴ در مبشره‌ای مشرف به محضر حضرت استاد علامه حسن زاده آملی شدم حضرتش در آن رؤیای صادقه از مقام لایق‌فی نفس سخن میگفت که انسان را حد یقف نیست در اثنای سخن فرمود در بیست و چهار سال پیش بیست و چهار هزار لیتر آب در وجود من ریختند و هنوز هم میریزند و وجود من هنوز پر نشده است. وقتی این واقعه را به محضر مبارکشان عرضه داشتم فرمودند ((مراد از آب علم است))

عارفان بالله نیز به این مطلب مهم پرداخته‌اند و در این باره کتابها ساخته‌اند مثلاً جناب عراقی در لمعه هفدهم لمعات گوید ((چون محبوب که خواهد خود را بر عین عاشق جلوه دهد نخست از پرتو جمال خود عین او نوری عاریت دهد تا بدان نور آن جمال ببیند و از او تمتع گیرد و چون بدان نور از آن شهود حظی تمام استد باز فروغ نور روی او عین عاشق را نوری دیگر دهد تا بدان نور ملاحظه نوری روشن‌تر از اول کسب کند و علی هذا بر مثال تشنه‌ای که آب دریا خورد هر چند که بیش خورد تشنه‌تر گردد و هر چند یافت بیش طلب بیش ... یحیی معاذ رازی به بایزید نوشت

مست از می عشق آنچنانم که اگر      یک جرعه ازین بیش خورم نیست شوم

بایزید قدس سره در جواب نوشت

شربت الحب کاساً بعد کاس      فما نفذ الشراب و ما رویت

یعنی شراب عشق را جامی بعد جامی سرکشیدم پس نه شراب پایان پذیرفت و نه عطش من.

خواجه حافظ که میفرماید ((گرچه جام ما نشد پر می بدوران شما)) به همین مطلب سامی و گرامی اشاره دارد والله اعلم

((چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما))

معنی بیت: ناز و غمزه زیبایان بلند بالا تا وقتی است که یار سر رفتار ما حسن نمایی آغاز نکرده باشد.

سالک تا در مقام فرق است در حالت احتجاب بسر میبرد و حق و خلق را از یکدیگر جدا میداند و می بیند و دلدادۀ سهی قدان مجازی و سراببست و به موجودات به دیده استقلال مینگرد و از زیارت جمال حقیقت در حجاب است تا آنگاه که بمقام جمع رسد پرده های اوهام را بدرد و جمال جمیل حق را بیند که ((الحقیقة محو الموهوم مع صحو المعلوم)) در این وقت کثرات از پیش دیده اش رخت بسته و پادشاه وحدت بر سریر قلب او نشسته بحق از خلق در حجاب افتد و کفر ممدوح برایش متحقق شود که کفر مذموم ندیدن حق است بواسطه شهود کثرت خلق و کفر ممدوح ندیدن کثرت خلق است بعلت شهود وحدت حق و چون سالک بمقام جمع الجمع رسید و حقیقت را آنچنان که باید دید از کفر مذموم و ممدوح هر دو فراقیت یابد و به ایمان حقیقی و اسلام واقعی متحقق شده حق هر ذی حقی را ادا کند. یعنی نه آنکه فقط مشاهد کثرات باشد بدون شهود وحدت و نه آنکه ملازم مقام وحدت باشد بدون ملاحظه کثرت بلکه کثرتی را بیند که قائم به وحدت است و وحدتی را که باطن کثرت است و به شهود وحدت در کثرت و کثرت در وحدت فائق آید

خواجه در این بیت ناظر به مقام جمع است که میفرماید: کثرات و مظاهر خلقی تا وقتی جلوه گرند که حقیقت حق و جمال وحدت جلوه نکرده و چون جمال وحدت حق جلوه‌گری آغازد سالک داند کثرات که آب مینمودند سراب وجودند و نمودی بی‌بودند در این وقت خلق از پیش روی سالک کنار رود و وحدت در مکین خویش متمکن شود بقول شیخ اجل سعدی:

((چو سلطان عزّت الم برکشد      جهان سر بجیب عدم در کشد))

((من که خواهم که ننوشم بجز از راق حَم      چکنم گر سخن پیرمغان ننوشم))

راق شراب صافیست یعنی تجلی صرف و بدون شوب و شهود شمس حقیقت بدون غبار غیریت اما پیرمغان صاحب مقام ولایت را گویند حضرت استاد علامه حسن حسن‌زاده آملی فرماید ((مراد از پیرمغان امیرالمؤمنین است)) همچنانکه خرابات مغان مقامات عرفان و ولایت است.

سالک برای رسیدن مقصود چاره‌ای جز تسلیم در مقابل ولی ندارد یعنی باید بمقام فنای در ولی نائل آید تا کشف حقیقت بر او شود و ((کالمیّت بین یدی الغسال)) باشد خواجه در همین راستا گوید

((بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید      که سالک بی خبر نبود ز راه و رسم منزلها))

میفرماید چون ولی خضر راه است و آگاه از راه و چاه اگر چیزی گویدت که بظاهر با عقل تو درست نیاید نباید که فرمان نبری و سرپیچی کنی چون تو راه ظلمات نمی‌دانی و برای رسیدن به آب حیاة چاره‌ای جز انقیاد فرمان نداری البته سالکی که در مرشد خود فانیست باید یقین کند که او از شیعیان علیست (ع) که در اینصورت کفر در شک و دودلیست و اگر آن شیخ پیر ولایت علی نیست اطاعت او موجب حرمان از حضرت سرمدی و بوار ابدیست.

خلاصه سخن آنکه خواجه میفرماید: من که طالب تجلی صرف و شهود ذات هستم اگر سخن صاحب مقام ولایت را نشنوم چگونه میتوانم به سرمنزل مقصود نائل آیم زیرا که ساقی متعطشان بادیه شوق و مستسقیان وادی ذوق جناب وصی نبی ختمی حضرت علیؑ ولیست. جعنا الله من المتمسکین بولایتہ

((رقیبان غافل و مارا از آن چشم و جبین هر دم هزاران گونه پیغام است و حاجب در میان ابرو))  
منظور از رقیب نامحرمان سلوک معرفت است و چشم و جبین ذات را گویند و ابرو کنایه از صفات است زیرا همچنانیکه اسما و صفات حجاب ذاتند ابرو که بدور چشم است حاجب چشم است.

بدانکه وجود تا متعین به تعنی نگردد و از مقام اطلاقی خود بدر نشود به هیچ وجه امکان ظهور متصور نیست چراکه ظهور وجود تعین و تنزل اوست از مرتبه بساطت خویش و هرگاه وجود متنزل شود آن تنزل و تعین حجابی میشود برای حقیقت وجود ((یا باطناً فی ظهوره))

هرگاه وجود بصفتی از صفات متلبس شود اسمی از اسماءالهیة ظهور میکند زیرا حقیقت اسم تعین ذات است به صفتی از صفات و چون اسماء تعینات ذاتند پس حجب ذات نیز هستند که وجود حق جل و علی از پس پرده اسما و صفات متجلی در عالم است و بعلت تجدد امثال آن به آن از حضرت ذات بواسطه اسما و صفات فیض در عالم منتشر میشود و عالم محفوظ بهمین توالی در تجلیات است و بقول ملای رومی:

((هر زمان نو میشود دنیا و ما بی خبر از نو شدن اندر بقا))

خواجه میفرماید: ما را از حضرت ذات هزاران جلوه و تجلیست در هر دم زیرا ((عارفان هر دمی دو عید کنند)) در حالی که صفات و اسما در میانه حاجبند یعنی از پس پرده اسما و صفات بر ما تجلی میشود که در هر لحظه‌ای در صورت اسمی ظاهر و

بارز میشود ((هر لحظه به شکلی بت عیار بر آمد)) در حالیکه نامحرمان و بیگانگان با اسرار از حال ما غافلند چرا که تجلی در صقع ذات سالک واقع میشود و کسی از آن آگاه نیست

((مرد را صد سال عم و خال او در نیابد شمه‌ای از حال او))

((در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک جهدی کن و سر حلقه رندان جهان باش))

اکثر اشعار جناب حافظ مبین حقایق قرآنی و روایات صادره از معدن وحی است منجمله همین بیت که ترجمه دعای عبادالرحمن است که در آخر سوره فرقان است که <واجعلنا للمتقین اماماً> گویند که ما را پیشوای متقیان قرارده که خواهان ذروه حقیقت و عالیترین درجات معرفت‌اند جناب استاد علامه حسن حسن‌زاده آملی در کتاب انسان در عرف عرفان فرماید ((ای عزیز اوحدی از اوتاد معارف در هر عصری به زیارت جمال دلارای حقیقت قرآن تشریف می‌یابند بشتاب تا در زمره آنان درآیی)) یعنی امام و پیشوای متقیان شوی که همه بسوی تو آیند و قبله سالکان و کعبه طالبان باشی.

خواجه میفرماید: حال که در خرقه عادات رسوم آتش در افکندی و اوهام و خیالات دنیاوی بکناری گذاردی جهدی کن تا به مقام شامخ عرفان و ارتقا به نقطه اتصال قوس صعود و نزول نائل شوی و دو سر حلقه هستی را بهم پیوند زنی. و آن با اعتلای به آخرین مرتبه از قوس صعود انجام پذیر است یعنی اتحاد با عقل فعال بلکه فوق آن یعنی اتحاد با نفس رحمانی. رزقناالله و ایاکم.

((فغان که با همه کس غایبانه باخت فلک که کس نبود که دستی از این دغا ببرد))

خواجه در بیتی دیگر در همین معنا فرموده است

((چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند      گر اندکی نه به وفق رضاست خرده مگیر))

منظور از قسمت ازلی تقدیرات الهیه است در حضرت علمیه که ظهور آن لوح محفوظ است و همه حوادث و وقایع و جزئیات در آن مرتبه ثبت است و چون این مرتبه خارج از اقلیم زمان است لذا تغییر و تبدل در آن راه ندارد و دست جعل از آن کوتاه است لذا حکما گفته‌اند اعیان ثابتة و ماهیات اشیا مجعول به جعل جاعل نیستند که در کلام الهی وارد است که <لا تبدیل لکلمات الله> و اعیان ثابتة همان کلمات و حروف عالیاتند که در ام‌الکتاب ثبت‌اند و به همین دلیل یعنی ثبوت و عدم تغییر آن حقایق، خواجه میفرماید که کس نبود که دستی از دغا ببرد.

و چون حقایق عینی و خارجی اشیا در مرتبه ازلیت معدومند و تنها سمت علمیت دارند خواجه گوید که ((بی حضور ما کردند -یا- غایبانه باخت فلک))

میگوید تو نبودی و اینهمه نعمت در حق تو رقم زده شد حال اگر اندکی مخالف رضای تُست گله و شکایت از قضای الهی نکن چه آنچه در ازل رقم خورده است بنا به حکمت الهی بوده است بلکه شاکر نعماتی باش که بی حضور تو و بدون استحقاقی از جانب تو برایت منظور شده است.

نکته: علم به تقدیرات الهیه از مکنونات اسرار الهیه است که جز کمترین از اهل توحید را از آن نصیبی نیست و آن را سرالقدر گویند و فوق آن سرسرالقدر است که توحید صرف است.

((قانع به خیالی ز تو بودیم چو حافظ      یا رب چه گدا همت و بیگانه نهادیم))

مکاشفات و واردات آنسوئی را مراتب مختلفه‌ایست که اولین مراتب آن مکاشفات صوری و مثالیهست که در خیال متصل یا منفصل مشاهده میشود که خود مکاشفات مثالی یا خیالی را مراتب بسیار است. از آنجمله است آنچه که در خیال متصل یعنی



قوه متخیله سالک ظاهر میشود که این نوع کشف بیشتر محتاج تأویل و تعبیر است و بسا که غلط در آن واقع شود. چرا که در قوس نزول واقع است که مربوط به حوادث و وقایع آینده است و دیگری در قوس صعود که مربوط به احوال گذشتگان و اموات است که این قسم اخیر شریفتر از اول است چنانکه علامه قیصری در مقدمه شرح فصوص گفته است که ابتدا مکاشفات در قوس نزول برای سالک دست میدهد و حصول آن سهل تر از مکاشفات مثالی در قوس صعود است.

اما بعد از مکاشفات مثالی مکاشفات معنویست که به مراتب عالیت و شریفتر از مکاشفات صورتیست و البته بالاتر از آن مقام مشاهده و معاینه است که مربوط میشود به مراتب فنا و شهود حق در مظاهر متکثره خلقی و حقایق مرتبه جمعی خواجه میگوید ما از حقایق هستی و بهره‌مندی از مقامات توحیدی دلخوش به مکاشفات مثالی بودیم که بخیالی از تو قانع بودیم تا آنکه مقامات مشاهده و معاینه یعنی مراتب عالیه کشف برای ما حاصل شد آنگاه دیدیم که چقدر گدا همت و بیگانه با حقیقت بوده‌ایم که این قناعت و دلخوش بودن به مکاشفات موجب عدم صعود به مقامات عالیه است که رهن بسیاری از سالکان همین مکاشفات مثالیست.

لسان‌الغیب حافظ شیرازی می‌فرماید:

((گرچه رندی و خرابی گنه ماست ولی عاشقی گفت که تو بنده بر آن می‌داری))

و در بیت دیگری می‌فرماید:

((گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ تو در طریق ادب باش و گو گناه من است))

عارف گاه به لسان حقیقت تکلم می‌نماید و گاه در بساط ادب سخن می‌راند.

اما در آن مقام که گناه بخود می‌بندد و عذر می‌طلبد بر سریر ادب است و آنجا که خود را در میانه نمی‌بیند در پی بیان حقیقت

خواجه در بیت اول هم طریق ادب سپرد هم بیان حقیقت کرد زیرا در مصراع نخست فرمود: گرچه رندی و خرابی گناه ماست ولی... اینجا گناه را به خود نسبت کرد و در مصراع بعد حقیقت را مؤدبانه از زبان دیگری بیان نمود که: عاشقی گفت که تو بنده بر آن می‌داری

و در بیت ثانی، اول بیان حقیقت نمود که: گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ... سپس بر زبان ادب تنبیه نمود که: تو در طریق ادب باش و گو گناه من است.

شمع محفل راز خواجه شیراز میفرماید:

((بگذر به کوی میکده تا زمره‌ی حضور اوقات خود ز تو بهر دعا کنند))

گوییم این بیت اشارتی ملیح به کریمه‌ای از کتاب خدا و نداست

«الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ» غافر آیه ۷

ترجمه: آنان که بردارند عرش را و آنان که گرد آنند تسبیح کنند به سپاس پروردگار خویش و ایمان آورند بدو و آمرزش خواهند برای آنانکه ایمان آورند، پروردگارا فرا گرفتی همه چیز را به رحمت و دانش پس بیامرز آنان را که توبه کردند و پیروی کردند راه تو را و باز دارشان از عذاب دوزخ

مراد از کوی میکده مقامات و ولایت است و مقصود از زمره‌ی حضور همان حاملان عرش و آنانند که در گرداگرد عرش به سر می‌برند که آنان را حضور تام عندالله است.

حضورى كه غيبت و غفلتى در آن نيست خواجه حافظ مى فرمايد اگر در طريق ايمان و ولايت راه سپر شوى آن كسانى كه اهل حضور و غرقه نوراند دعاگوئى تو خواهند بود يعنى همان كسان كه دعائشان عين استجاب است و وجودشان محض لطف و عنايت، كه در اين صورت محتاج و مفتاق دعائى هيچ كسى نخواهى بود.

معدن سوز و گداز خواجه شيراز مى فرمايد:

((دلى كه غيب نماست و جام جم دارد ز خالقى كه دمى گم شود چه غم دارد))

و باز مى فرمايد:

گر انگشت سليمانى نباشد چه خاصيت دهد نقش نگينى

خواجه حافظ كه نسبت به تفسير قرآن و آراء مفسران خبير بوده در اين ابيات اخباري كه دال بر از دست دادن جناب سليمان نبى (ع) انگشترى خويش راست به نقد كشيده است و آن دسته از اخبار را جعلى دانسته با برهان مردود مى شمارد

خلاصه آن اخبار چنين است كه جناب سليمان كه جن و انس و طير و وحوش در تحت تسخيرش بودند خاتمى داشت كه منقوش به اسم اعظم بود و طى حادثه اى آن خاتم گرانسنگ را كه هيچگاه جناب سليمان از خود دور نمى نمود شخصى از اجنه ربوده و بر تمامى مملكت سليمانى حاكم گشت و حضرت سليمان نيز از بيم هلاكت گريخته و مدتى را در عزلت سپرى كرد بعد از مدتى آن شخص جنى كه خاتم را ربوده و به شكل جناب سليمان مى نمود خاتم را از ترس افشا شدن حيله اش به دريا انداخته مى گريزد زيرا در اين مدت افعال ناشايستى از ايشان سرزده كه موجب شك اهل حرم جناب سليمان و ديگر نزديكان آن جناب گرديده بود.

و حضرت سلیمان که به شغل ماهی‌گیری اشتغال داشتند انگشتی را در شکم یکی از ماهیان صید شده یافته و به دولت و سلطنت خویش معاودت می‌نماید.

این اخبار از اسرائیلیات بوده و در کتب تاریخی و احياناً در کتب تفسیری راه پیدا کرده لکن جناب حافظ این اخبار را که طبق اعتقاد شیعه اثنا عشری مغیار با عصمت انبیاست مردود دانسته و می‌فرماید که تنها نقش نگین نیست که چنان سلطه و سلطنتی را به‌مراه دارد بلکه جان قدسی و قدیسی جناب سلیمان ع است که چنان تصرفات و تسخیراتی را باعث می‌شود که در صورت نبودن جان پاک که آئینه غیب نماست از نقش انگشت به تنهائی خاصیتی بروز نمی‌کند و تا انگشت سلیمانی نباشد انگشتی بی اثر بوده و نمی‌توان از آن بهره جست تا اهریمن بتواند از آن استفاده نماید و این اعتقاد کفره یهود است که سلیمان نبی ع را ساحر دانسته و گویند با سحر توانست چنان سلطنتی برپا نماید و آنکه خاصیت تصرف را در نقش نگین می‌داند جناب سلیمان را متهم به سحر می‌نماید زیرا سحر علمی است که استفاده‌ی از آن مشروط به جان پاک نیست در حالیکه معجزه و کرامت، علمی نیست که بتوان آن را بدیگران آموخت بلکه قدرتی ربانی است که در جان انسان‌های کامل تجلی می‌نماید. پس جانی که از شدت صفا غیب نماست و جام جهان بین است از گم شدن انگشتی که جزء اشیاست و تحت سیطره این قلب مصفاست باکی ندارد زیرا همه ملک هستی در تحت نظر اولیاست.

خواجه حافظ در ابیات دیگر و با استدلال‌ات دیگری نیز این قضیه را به نقد کشیده و مردود شمرده است مثلاً در بیتی می‌فرماید:

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم      که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد

یعنی نگینی که گاهی دست سلیمان بوده و گاهی دست اهرمن ارزشی ندارد زیرا چیزی که نتواند خود را حفظ کند چگونه می‌تواند دیگری را حفظ نماید.

و اگر آن نگین خاصیت اسم اعظم داشت اهریمن نباید به آن نزدیک می‌شد یعنی توان نزدیک شدن نداشت پس چگونه می‌توانست آنرا بر باید در نتیجه چنین امری محال است این اخبار و احادیث که ساخته پرداخته دست یهود است موسوم به اسرائیلیات است یعنی اخباری که از طریق بنی‌اسرائیل در میان متون اسلامی راه یافته است در رابطه با همین داستان انگشتی جناب سلیمان ع علامه مجلسی در کتاب حیاة القلوب چند نمونه از اخبار و احادیث آنرا ذکر نموده و خود متذکر شده است که بعضی از قسمتهای این اخبار با عصمت انبیا منافات دارد.

شمع بزم عشق بازی حافظ شیرازی فرماید

((گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین      گفتا به کوی عشق همین و همان کنند))

مراد از صمد توحیدی صمدیست که توحید عارفان است نه توحید عوام، که همان وحدت وجود و شهود یکتائی وجود است و مراد از صنم مقام ولایت است که مظهر توحید و ظهور صفات کمالیه حضرت حق تعالی و تقدس است زیرا اولیای الهی هیاکل توحید و اصنام حقیقی حقیقت الحقایق اند. كما قال عليه السلام «نحن هیاکل التوحید»

و از آنجا که وصول بمراتب توحید امکان پذیر نیست مگر از طریق ولایت که «من طلب الحقیقة بغير طریقنا هلك» لذا عارف کامل در عین فنای در توحید متوجه و متوسل بذیل عنایات ولایت اولیای الهی است بلکه فانی در ولی مطلق است.

و در تمامی انفاس چشم از صنم توحیدی بر نمی‌دارد. اگرچه محجوبان و غافلان رجم به شرک و بت پرستیش کنند و ملحدش خوانند ولی او نیک می‌داند که در کوی عشق الهی قبله‌گاه موحدان ولی الله الاعظم است- محجوبان به کعبه که سنگ گلی بیش نیست سجده می‌آورند و خود را موحد می‌نامند اما اگر سالکی به ولی مطلق روی آورد صنم پرستش می‌خوانند.

خواجه شیراز گوید در کوی عشق هم با صمد نرد عشق می‌بازند و هم به غلامی اصنام اولیا می‌نازند که محبت آنان محبت خدا و بغض آنان بغض خداست بلکه سراپای وجودشان حق است که

پای تا سر همه خداست علی ع  
چکنم که نارضاست علی ع

ید حق عین حق لسان حق است  
غیر از خدای نمی‌توان خواندن

محمد مهدی معماریان.

ادبستان معرفت : [www.adab-marefat.ir](http://www.adab-marefat.ir)